
ملکه برفی
نویسنده : شاگاهیراتا
تصاویر : باروک

# ملکه برفی




ناشر: میامین

ناشر همکار: آفریدگار قلم

نام کتاب: ملکه برفی

نویسنده : شاگاهیراتا

مترجم: محمد حسین ستاری

چاپ: تصویر

لیتوگرافی : بهرنگ

نوبت چاپ: یازدهم ۱۳۸۹

تیراژ: ۱۰۰۰۰ جلد

قیمت: ۱۵۰۰ تومان

شابک: ۹-۰۹-۵۹۰۴-۹۶۴

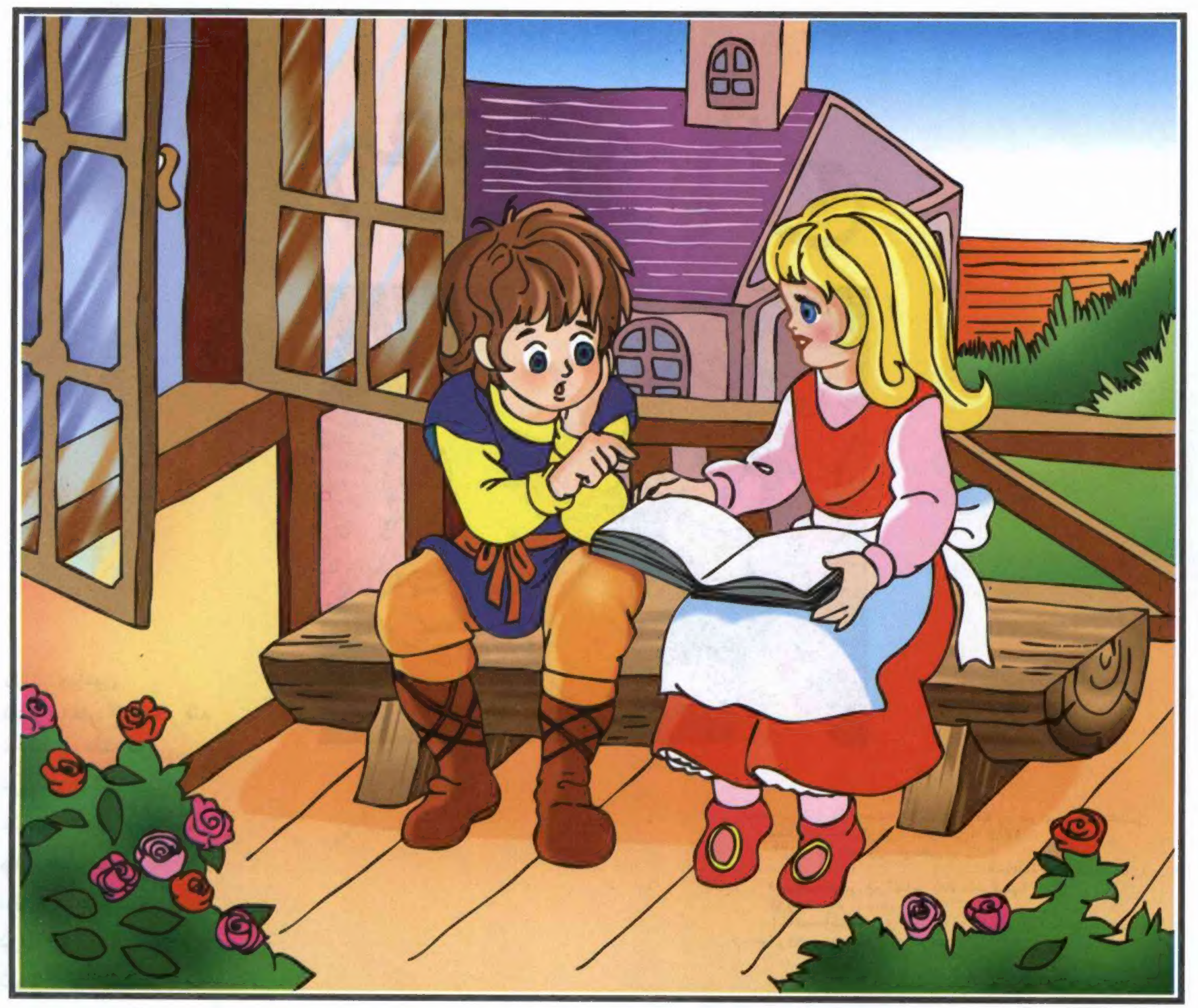
تلفن مرکز پخش: (ستاری) ۰۹۱۲۳۲۲۲۱۸۴ - ۶۶۹۶۱۴۷۴

ملکه برفی/ نویسنده شاگاهیراتا ؛ مترجم محمدحسین ستاری.ــ تهران: میامین، ۱۳۸۲.
[۱۲] ص.: مصور (رنگی).
ISBN 964-5904-09-9:
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
گروه‌سنی: الف،ب.
۱.افسانه‌های عامه. الف.شاگاهیراتا. ب.ستاری، محمدحسین، مترجم.

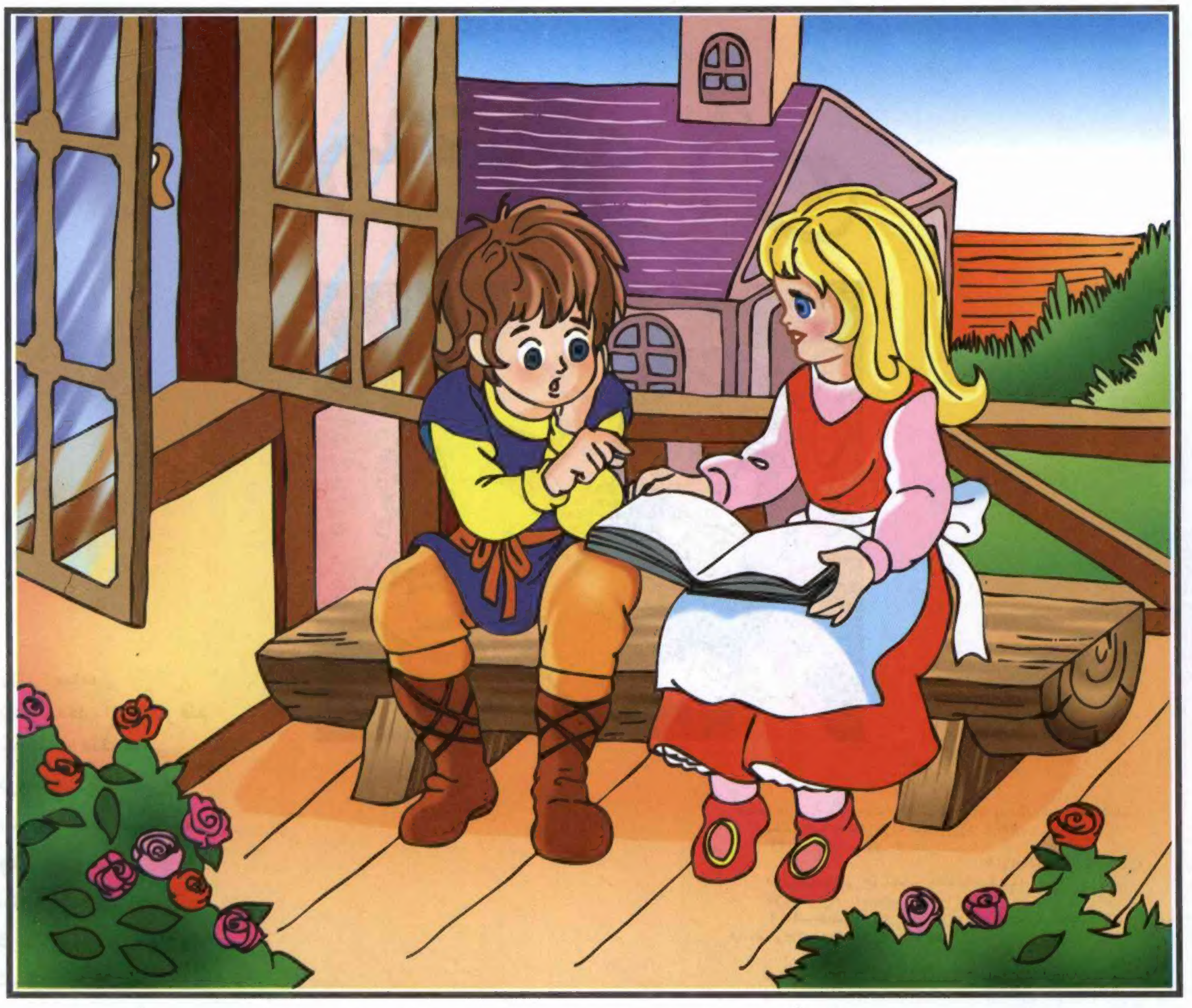
دا
۳۹۸/۲

کتابخانه‌ملی‌ایران

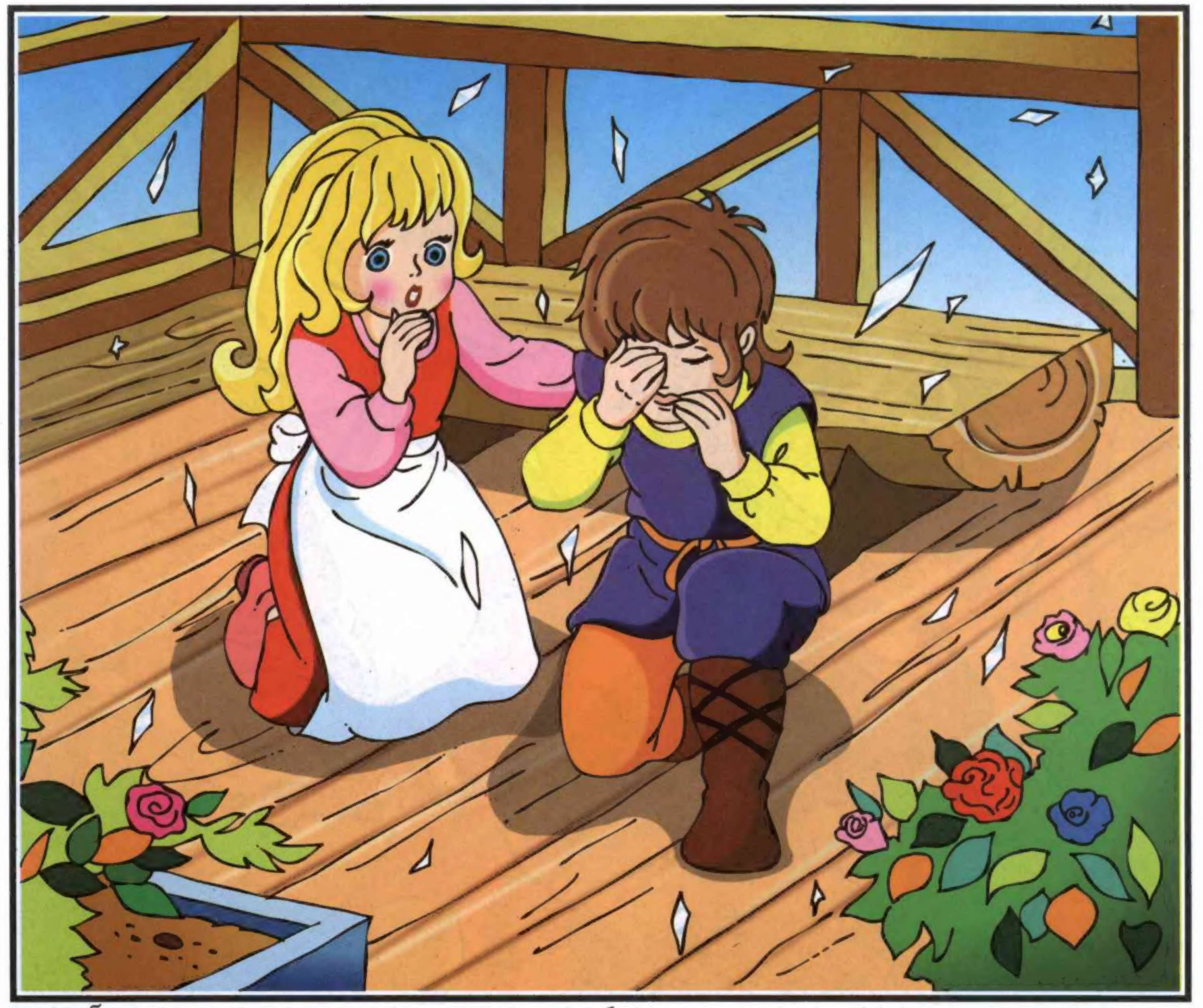
۸۲-۲۳۸م



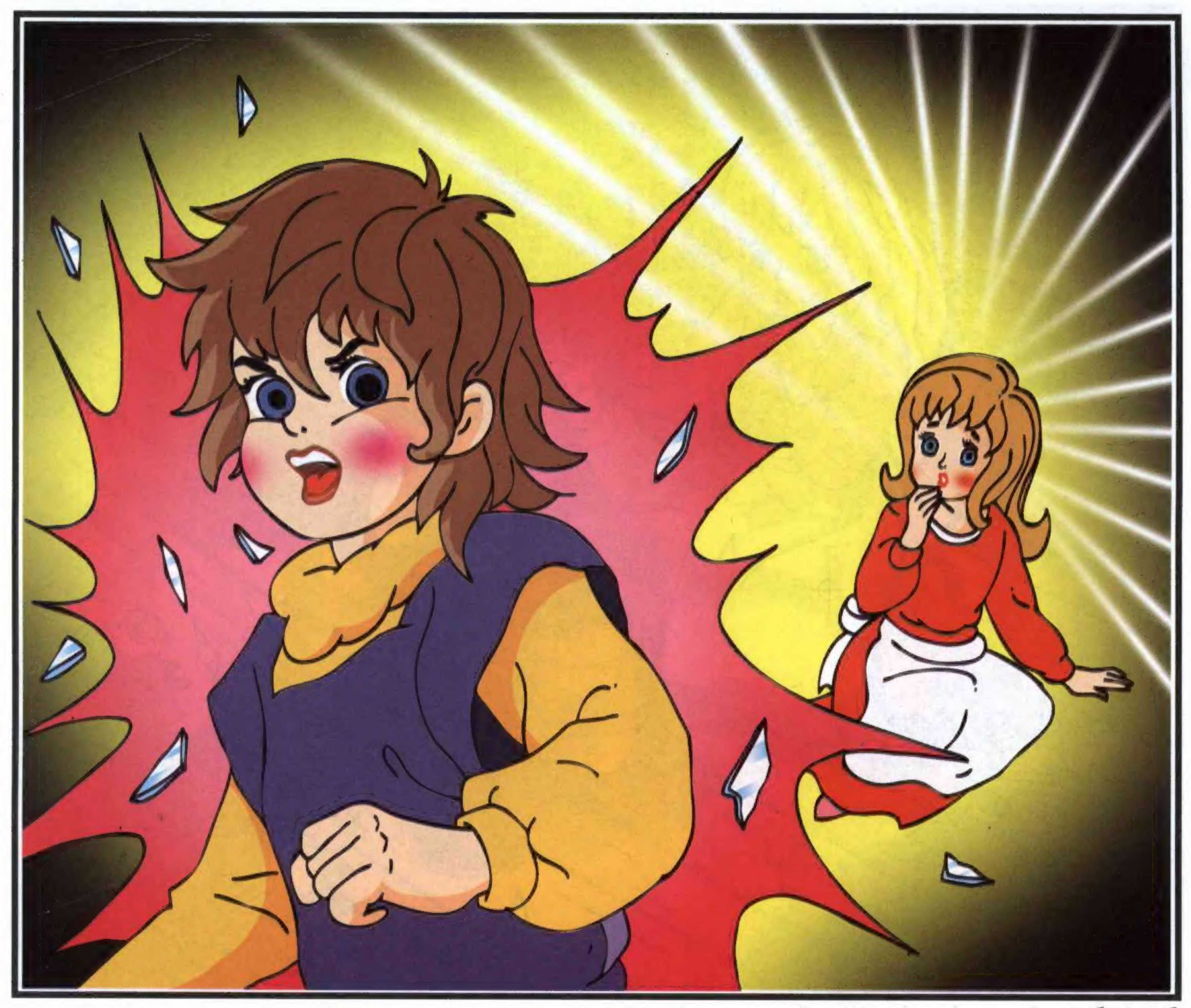
یـــکی بودیـــکی نبود . روزی شیطان آینه‌ای جادوئی ساخت که همه چیز رازشت نشان می داد .اوهرروزباآینه‌اش بازی می کرد. یـــک روزفکری بسیاربد به ذهنش رسید و هوس کردخدا را درآینه ببیند .اما همین که آینه رابه سمت آسمان گرفت آینه باصدای ترسناکی شکست وتکه تکه شد.تکه‌های آینه‌ازآسمان بـــــه زمین ریخت وهرتکه درگوشه‌ای‌افتاد. بعضی ازتکه هابه قلب آدمهارفتندوآنهاراشیطانی کردند.



یــــکی بودیــــکی نبود . روزی شیطان آینه‌ای جادوئی ساخت که همه چیز رازشت نشان می داد .اوهرروزباآینه‌اش بازی می کرد. یــــک روزفکری بسیاربد به ذهنش رسید و هوس کردخدا را درآینه ببیند .اما همین که آینه رابه سمت آسمان گرفت آینه باصدای ترسناکی شکست وتکه تکه شد.تکه‌های آینه‌ازآسمان بــــــه زمین ریخت وهرتکه درگوشه‌ای‌افتاد. بعضی ازتکه هابه قلب آدمهارفتندوآنهاراشیطانی کردند.



درشهرکوچکی پسری بــه نام کایی ودختری بــــه نام گیلداهمسایه بودند و بامهربانی باهم بازی می کردندآنهابا هم باغچه ای درست کرده بودندکه درآن گل رزمی کاشتند . بعدازظهریکی ازروزهاکه گیلداوکایی بــا هم بازی می کردند کایی گفت :نگاه ،گیلدا ازآسمان چیزی نورانی می بــا رد وسپس بــــه آسمان نگاه کرد.ولی ناگهان فریاد زدآه قلبم ، آخ چشمم .



گیلدابانگرانی پرسیدچیزی شده کایی ؟
اماکایی که انگارعوض شده بودباسردی جواب داد:ساکت برودنبال کارت و بــــا من کاری نداشته باش . سپس بلند شدو همه گلهای رزراازجاکند.وبعدبه خانه خودشان رفت ودررابه روی گیلدابست وازآن روزبه بعدباگیلداقهرکرد.
وقتی زمستان آمدکایی تنهائی برف بازی می کرد.روزی زنی سفیدپوش که ملکه برفی بودپیش کایی آمد.کایی بدون فکر



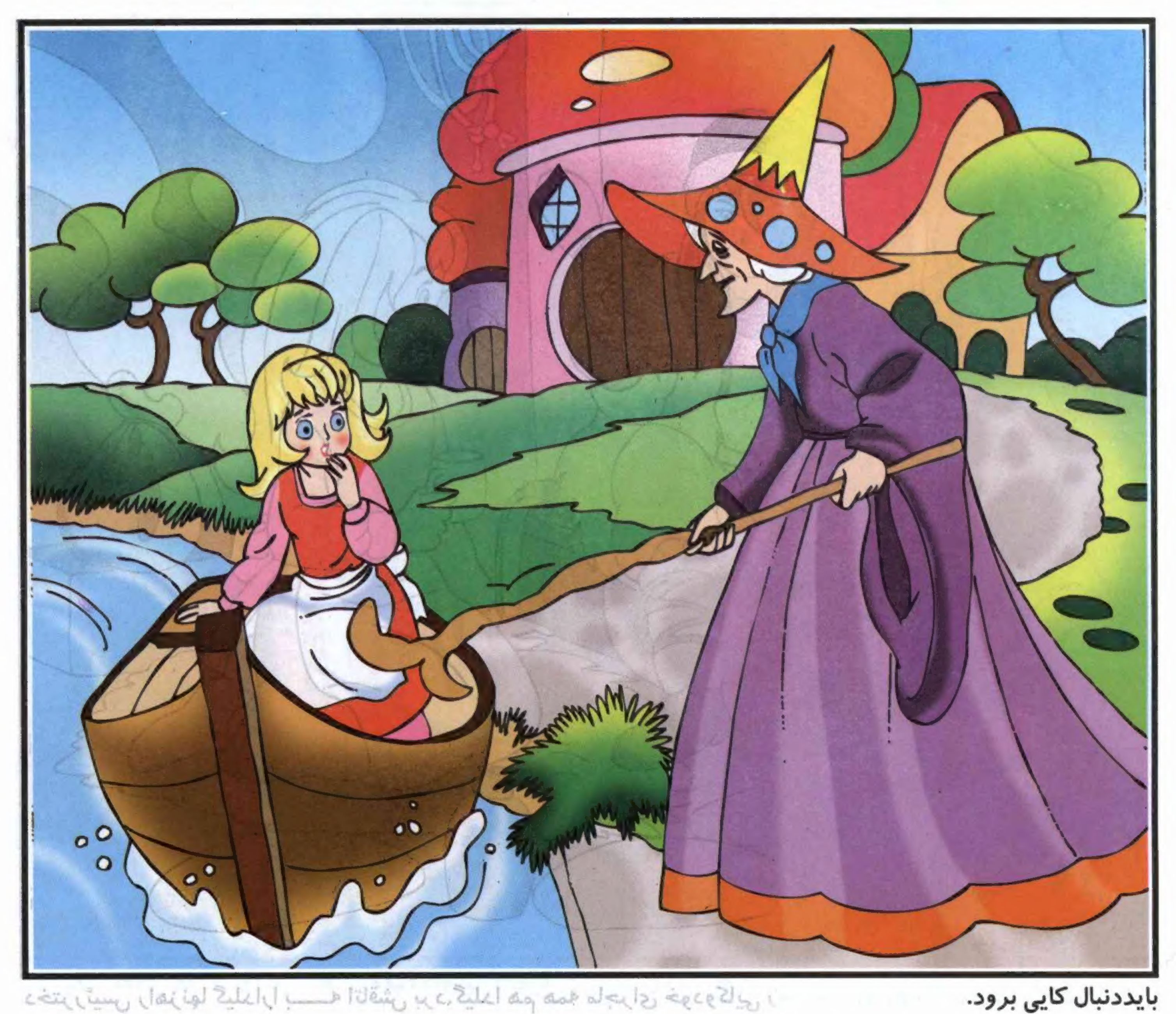
سورتمه خود رابه اسب آن زن بست وباهم ازشهربیرون رفتندوبعدبه‌سمت  آسمان پروازکردند.

گیلدا کــه نگران کایی بودبرای پیدا کردنش بـــه راه افتاداوباناراحتی کناررودخانه رفت وگفت :ای رودخانه مهربان من کفشهایم رابه تومی دهم درعوض توهم کایی رابه من بده .پس سوارقایق کوچکی شدورفت ورفت تا بـــه قصریک



پیرزن جادوگررسیدگیلداماجرارابرای پیرزن تعریف کرد.

پیرزن گفت :آن پسرک به طرف شمال می رفت عجله نکن . کمی خستگی درکن ، بعدمی روی .سپس با مهربانی موی سر گیلدارا شانه کرد.شانه جادویی بودوفکرکایی رااازسرگیلدابیرون کرد.پیرزن چون تنهابوداین کارراکردتاگیلداپیش اوبماند. یک روزکه گیلدادرباغچه پیرزن باگلهای رزبازی می کردتیغی درانگشتش رفت .طلسم جادوباطل شدوگیلدایادش آمدکه



بایددنبال کایی برود.

اوبه سمت سرزمین شمالی حرکت کرد.برف به شدت می بارید.

وقتی گیلدا ازمیان جنگل می گذشت یکدفعه سروکله چنددزدورا هزن پیداشد.آنهامی خواستند دخترک را بکشند امادختر رئیس دزدهاگفت :دست نگه داریداوکه گناهی نکرده است .ازاین به بعداومال من ودوست من است .



دختررئیس راهزنها گیلدارا بـــه اتاقش برد.گیلدا هم همه ماجرای خودوکایی رابرایش تعریف کرد.دخترک دلش برای گیلداسوخت و گفت حتما کایی سوار سورتمه ملکه‌برفی شده است . قصرملکه برفی ازاینجا خیلی دوراست ولی من گوزنی دارم که می تواندتورابه آن قصربرساند.

گیلداسوارگوزن شدوباسرعت به سمت قصرتاخت .گوزن ازسرزمین های بسیارمی گذشت تابه سرزمین شمالی رسیدو



گیلدارااجلوی خانه کوچکی پیاده کرد.همان موقع پیرزن مهربانی ازخانه بیرون آمدو بـــه گیلداگفت :قصرملکه برفی در سرزمین برفی قراردارد.خواهرمن آنجاست نامه ای برایش می نویسم وقتی آنجارسیدی نامه رابه دستش بده .گیلدادوباره سوارگوزن شد وباسرعت زیادبه طرف قصرحرکت کرد.هواتاریک شده بودکه ناگهان چنداژدهای سفیدوحشتناک به آنها حمله کردند.گیلدااازخداکمک خواست ،که یکدفعه ازنفس گرم گیلدافرشته های کوچولوی شمشیرزن بیرون آمدندوهرسه



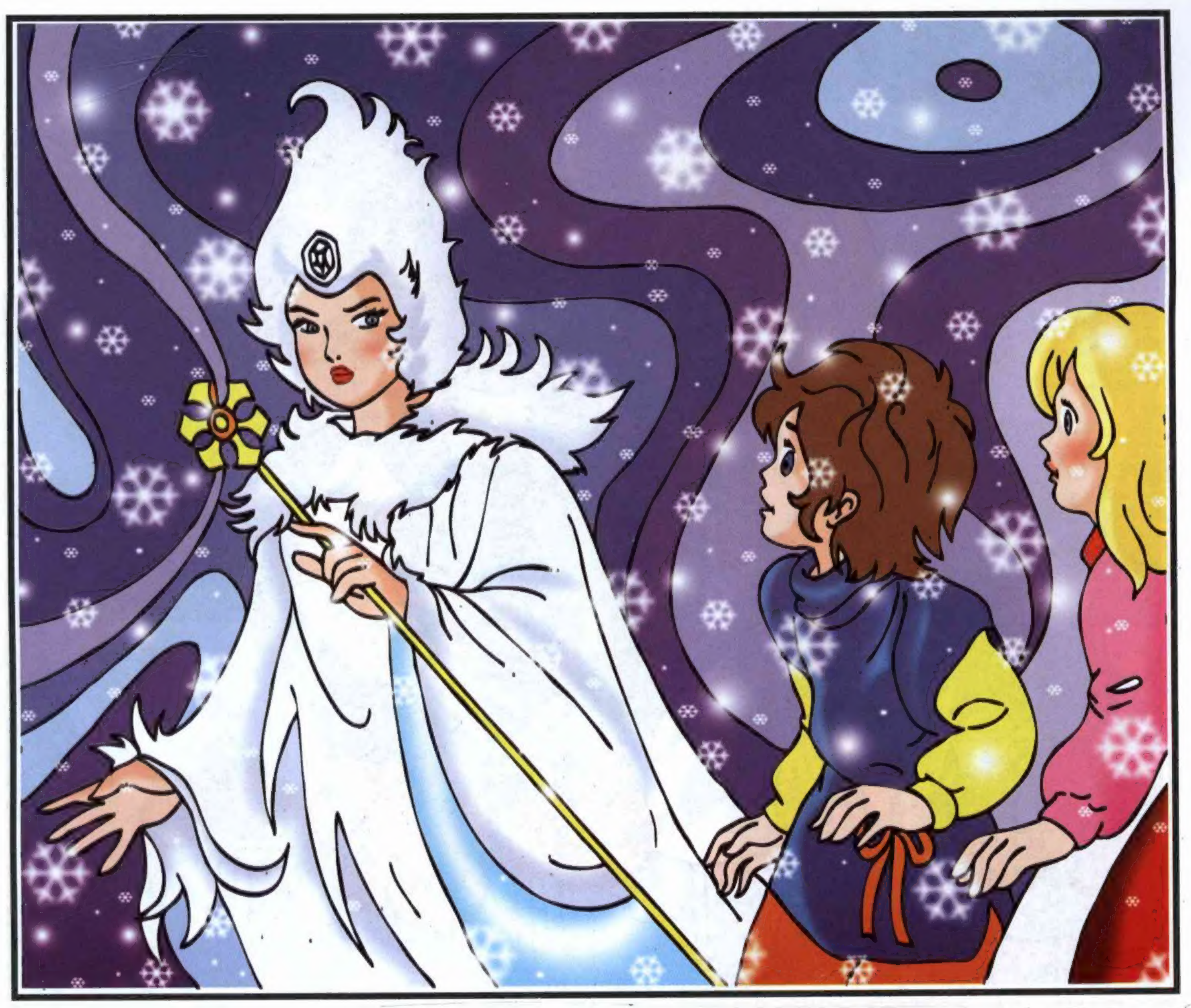
اژدها را نابود کردند.

سرانجام گیلدا به قصر ملکه برفی رسید. او وارد قصر شد. از راهرو گذشت و یکدفعه چشمش به کایی افتاد و با خوشحالی فریاد زد: کایی کایی.

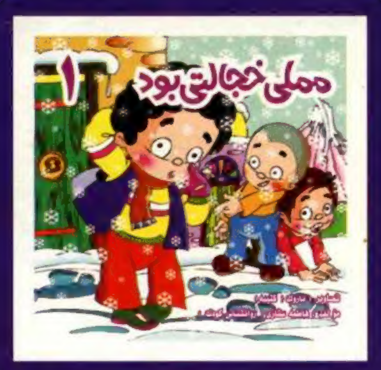
اما کایی که صورتش مثل یخ سرد بود جوابی نداد.



دل گیلداشکست وگفت کایی چطورمرانمی شناسی وشروع به گریه کرد.
اشک گرم گیلداروی سینه سردکایی چکیدوتکه‌های آینه شیطان رادرکه درقلب وچشم اوفرو رفته بودبیرون آورد.این بار کایی بامهربانی وتعجب به گیلدانگاه کرد.وهردوشروع به گریه کردند.بااشک آنها قصریخی آب شد وگیلدا دست کایی را گرفت وگفت بایدازاینجابرویم اماملکه سررسیدوگفت کایی نمی گذارم فرارکنی .

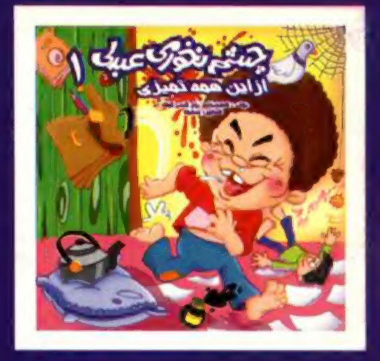


گیلداباز شروع به دعا خواندن کرد .قصریخی حسابی آب شدوملکه برفی فهمیداز اوکاری ساخته نیست .ملکه گفت :مهرو محبت گیلداجادوی مرادرهم شکست .گیلدا وکایی باملکه برفی خداحافظی کردندوسوارگوزن شدندو بـــه شهرخودشان بازگشتندوتصمیم گرفتنددوباره دوستی را به خانه اشان بازگردانند.

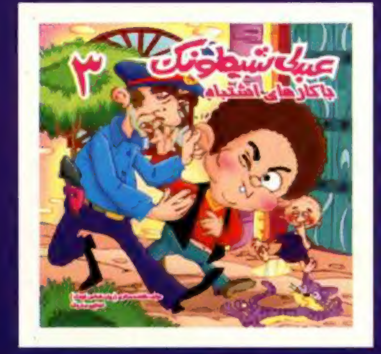




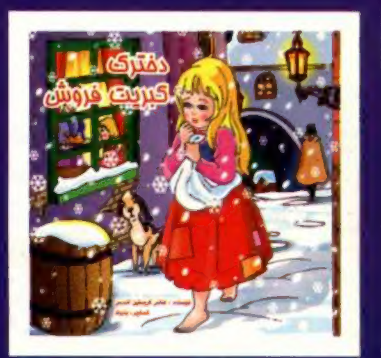


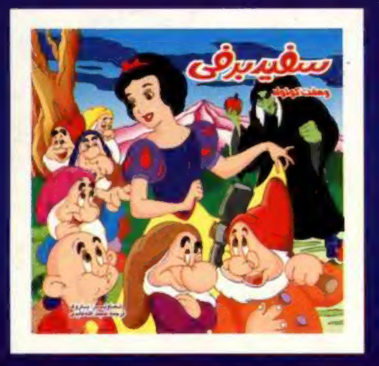






















انتشارات میامین
تلفن مرکز پخش: ۶۶۹۶۱۴۷۴ - (ستاری) ۰۹۱۲ ۳۲ ۲۲ ۱۸۴